

حضرت آیت الله العظمی جوادى آملی دامت برکاته

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بخش چهارم از بخش‌های چهارگانه کتاب نکاح شرایع، اختصاص دارد به مسئله «عیوب» و «تدلیس» و «مهر» و مانند آن. در جریان «عیوب» سه بحث است: یک سلسله بحث‌هایی که مربوط به عیب مختص به مرد است که زن حق فسخ دارد. قسم دوم، عیوب مختص به زن است که مرد حق فسخ دارد. قسم سوم، عیوب مشترک است که هر کدام می‌توانند فسخ کنند. در قسم عیب مخصوص به مرد که زن می‌تواند فسخ کند، جریان «جنون» و - گرچه جنون مشترک است ولی جنون را قبلاً ذکر کردند - «خصاء» و «عنن» را مطرح کردند.^۱

عیب چهارم مسئله «جَب» است؛ یعنی عضو تناسلی او بُریده است؛ او خصی نیست، او عَنین نیست، او محبوب است. آیا «جَب» باعث حق فسخ زن هست یا نه؟ اگر هست بین «قبل العقد» و «بعد العقد» فرق است یا نه؟ اگر فرق نیست بین قبل از آمیزش و بعد از آمیزش فرق است یا نه؟ «وجوه و آراء». اصل «جَب» به معنای «قطع» است؛ «جَبَّهُ» یعنی «قَطَعَهُ». قاعده «جَب» که دارد: «الْإِسْلَامُ يَجِبُ مَا قَبْلَهُ»^۲ یعنی اسلام گذشته‌ها را از بین می‌برد که اگر کسی کافر بود و بعد مسلمان شد، نمازهایی که نخوانده یا روزه‌هایی که نگرفته و این‌گونه از عبادات، اعاده و بازخوانی لازم نیست، این یک؛ حقوق مالی که اسلام آورد، نه اسلام امضا کرد؛ نظیر خمس، زکات، کفارات و مانند

۱. شرائع الإسلام في مسائل الحلال والحرام، ج ۲، ص ۲۶۲.

۲. المجازات النبویة، ص ۶۷؛ عوالی اللثالی العزیزية فی الأحادیث الدینیة، ج ۲، ص ۵۴.

آن، اینها مقطوع است، دو؛ اما حقوق مالی که اسلام نیاورد، بلکه اسلام امضا کرد؛ نظیر اینکه کسی قبل از اسلام چیزی را نسیه خرید و الآن بدهکار است، یا چیزی را نسیه فروخت و الآن طلبکار است، این گونه از حقوق سرجایش محفوظ است؛ اینها را اسلام نیاورد تا اینکه بگوییم «الْإِسْلَامُ يَجِبُ مَا قَبْلَهُ»، بلکه اسلام اینها را امضا کرده است. آن حقوق الهی یا حقوق مالی که اسلام آورد مانند زکات و خمس و اینها، این با اسلام، محبوب و مقطوع است «الْإِسْلَامُ يَجِبُ مَا قَبْلَهُ»؛ اما آن حقوقی را که اسلام نیاورد، می‌فرماید چه مسلمان باشید و چه کافر، باید براساس ﴿أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ﴾^۳ معامله مردم را بپردازید، حقوق مردم را بپردازید. اسلام هم چنین حق عمومی را امضا کرده است؛ فرمود طرفین مسلمان باشند یا کافر باشند یا «أَحَدُهُمَا» مُسْلِم و دیگری کافر، براساس ﴿أَوْفُوا بِالْعُقُودِ﴾^۴ باید معامله‌شان را انجام بدهند. غرض این است که این قانون «جَب» چیزی را قطع می‌کند که خودش آورده باشد، نه چیزی که مخصوص اسلام و مسلمین نیست.

اما «جَب» به ضمّ «جیم»، آن از همین ماده است؛ منتها مورد استعمال خاصی دارد. این لباسی که آستین آن مقطوع است یعنی آستین ندارد به آن می‌گویند «جُبَّه»؛ اگر آستین داشته باشد این مقطوع نیست، لذا به آن نمی‌گویند «جُبَّه». این لباس‌های معمولی که آستین دارد و بدنه دارد، به آنها می‌گویند قبا و مانند آن. «جُبَّه» آن لباسی است که حتماً بی‌آستین باشد، مقطوع باشد. و جریان ﴿غِيَابَتِ الْجُبِّ﴾^۵ که در سوره مبارکه «یوسف» هست، آن به معنی چاه است؛ یعنی این یوسف را در گوشه‌ها و زوایای چاه انداختند. آن دیگر از سنخ «جَب» به معنای «قطع» نیست.

۳. سوره بقره، آیه ۲۷۵.

۴. سوره مائده، آیه ۱.

۵. سوره یوسف، آیه ۱۰.

این جریان «جَب» که مقطوع عضو باشد یک وقت است که مقطوع عضو است «بالکل» که اصلاً آمیزش ممکن نیست، این قدر متیقن سبب فسخ است؛ اما اگر چنانچه مقداری باشد که او بتواند آمیزش کند، آیا این سبب فسخ است یا سبب فسخ نیست؟ «فیه وجهان بل قولان». منشأ این تعدد قول این است که اصلاً ما دلیلی بر خصوص «جَب» نداریم که اگر مردی محبوب بود، زن حق فسخ دارد. این یا باید از نصوص «عَنَّن» استفاده شود، یا باید از نصوص «خصاء» استفاده شود، اگر خیار دلیلش نص نیست باید از قاعده «لا ضرر»^۶ استفاده شود و مانند آن. اصل اولی در مسئله که «أصالة اللزوم» است، آن هم لزوم حکمی و نه حقّی، این محکم است. جریان «نکاح» که خیلی پیش اسلام محترم است که نباید متزلزل شود، این هم محکم است؛ پس هم «أصالة اللزوم»، هم احتیاط در مسئله «نکاح». دلیل خیار چیست؟ این فروعی که یاد شد که آیا این مقطوع بودن سبب فسخ است یا نه؟ اگر سبب فسخ است بین قبل و بعد عقد فرق دارد یا نه؟ اگر از این جهت فرق نیست، آیا بین قبل از آمیزش و بعد از آمیزش در صورت امکان آمیزش فرق است یا نه؟ همه اینها به استناد ادله صورت می‌پذیرد و حکم می‌گیرد.

اگر دلیل حق فسخ «لا ضرر» و مانند «لا ضرر» باشد، همه این موارد را شامل می‌شود؛ یعنی چه «قبل العقد» و چه «بعد العقد»، چه قبل از آمیزش و چه بعد از آمیزش در صورت امکان آمیزش؛ اما در صورت عدم امکان آمیزش برای اینکه او رأساً مقطوع است، دیگر فرقی بین قبل و بعد فرضی ندارد. اگر دلیل حق فسخ «لا ضرر» باشد، همه این موارد را شامل می‌شود؛ منتها همان‌طوری که قبلاً ملاحظه فرمودید، «لا ضرر» دلیل حق فسخ نیست، لسان «لا ضرر» لسان نفی است، آن حکمی که منشأ ضرر است آن را برمی‌دارد، نه اینکه یک حکمی را اثبات بکند و وقتی لزوم حکمی برداشته شد این می‌شود حق فسخ. در بحث «خیارات» خیاری که به وسیله قاعده

۶. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۵، ص ۲۹۴.

«لا ضرر» ثابت شود، یا خیاری که به وسیله «الْبَيْعَانِ بِالْخِيَارِ مَا لَمْ يَفْتَرَقَا»^۷ که نص خاص است، یا خیار حیوان که نص خاص است و مانند آن، آن حق است و حق ثابت می‌شود؛ اما آن خیاری که به وسیله «لا ضرر» تثبیت می‌شود آن حق نیست، بلکه زوال حکم لزومی است؛ لذا آن ارث برده می‌شود، این ارث برده نمی‌شود؛ آن قابل معامله است، این قابل معامله نیست؛ آن ممکن است کسی از حق فسخ خودش بگذرد و یک چیزی هم بگیرد، این حق است و قابل نقل و انتقال است، قابل معامله است، قابل ارزیابی است. اما آن خیاری که به وسیله «لا ضرر» می‌آید چیزی نیست تا انسان با آن معامله بکند؛ «خیار مجلس» را، یا «خیار حیوان» را یا «خیار شرط» را یا «شرط تخلف خیار» را، اینها را ممکن است کسی معامله بکند، بگوید من این مقدار می‌گیرم و آن مقدار حق خودم را اسقاط می‌کنم. اما خیاری که از راه «لا ضرر» آمده، حق نیست تا مورد معامله قرار بگیرد، اولاً؛ و به ارث برسد، ثانیاً. آنها که دلیل خیار را «لا ضرر» می‌دانند، در محبوب همه این موارد مشمول «لا ضرر» است و خیار ثابت می‌شود؛ هم «قبل العقد» و هم «بعد العقد»، هم قبل از آمیزش در صورت امکان و هم بعد از آمیزش؛ البته یک اصلی است که در همه موارد به آن تمسک می‌کنند و آن این است که اگر زن راضی بود و اقدام کرد، دیگر حقی نیست؛ در «معاملات» هم همین‌طور است، در «عیب» هم همین‌طور است، در «غبن» هم همین‌طور است که اگر مشتری عالماً عامداً اقدام بکند به چنین بیعی، دیگر خیار ندارد. این‌جا هم همین‌طور است، در این جهت فرقی نیست که در دلیل خیار «لا ضرر» باشد یا نصوص خاصه.

پس از طرفی «اصالة اللزوم» آن هم لزوم حکمی، مانع دستیابی به عقد نکاح است که این را بهم بزنند به آسانی؛ حرمت عقد نکاح، اهمیت نکاح در اسلام مانع از آن است که به این آسانی‌ها مورد دستیابی قرار بگیرد. ادله‌ای که

۷. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۵، ص ۱۷۰.

برای خیار ذکر شده است، اگر چنانچه «لا ضرر» باشد که لزوم حکمی را برمی دارد در نتیجه طرف می تواند فسخ کند، این خیار حقی ثابت نمی شود، آن لزوم حکمی برداشته می شود، این می شود جایز؛ عقد گاهی از هر دو طرف جایز است، گاهی از طرف بایع جایز است دون مشتری «أو بالعکس»، یا گاهی از طرف زوج ثابت است دون زوجه. این جا زن براساس «لا ضرر» این عقد نکاح که لزوم حکمی داشت، از طرف او لازم نیست؛ گرچه از طرف مرد همچنان لازم است. و از طرفی هم در کنار «اصالة اللزوم» این لزوم حکمی، آن خبر «عَبَاد»^۸ که این روزها کاملاً بحث شد و مجهول بودن باعث عدم استدلال به این خبر شد، افرادی مانند مرحوم صاحب ریاض و مانند صاحب ریاض که به اصحاب اجماع خیلی بها می دهند، می گویند دو بزرگوار از اصحاب اجماع مانند «صفوان» و «أبان» هر دو در این سند هستند، به این آسیبی نمی رساند.^۹ آن طوری که مرحوم صاحب جواهر (رضوان الله علیه) حریم مرحوم محقق را نگه می دارد، آن طور مرحوم صاحب ریاض نسبت به مرحوم محقق نیست، یک مقدار ممکن است صریحاً تُندروی داشته باشد، نقد شفاف داشته باشد. صاحب ریاض چون این دو بزرگوار را؛ یعنی «صفوان» و «أبان» را در این خبر «عَبَاد» می بیند، برای او حرمت قائل است می گوید اینها از اصحاب اجماع هستند و مجهول بودن «عَبَاد» آسیبی نمی رساند. مرحوم صاحب جواهر هم ملاحظه فرمودید می گوید خبر «عَبَاد»، این طور نیست که این را طرد کند، به آن اشاره می کند و گاهی هم استدلال می کند؛ سرش این است که در کنار آن صحاح قرار گرفته است.^{۱۰}

۸. وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۲۹ و ۲۳۰.

۹. ریاض المسائل (ط - القدیة)، ج ۲، ص ۱۳۳.

۱۰. جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام، ج ۳۰، ص ۳۲۹.

«عَلَى أَىِّ حَالٍ» دلیل اینکه حق فسخ به این آسانی ثابت نمی‌شود، یکی «اصالة اللزوم» حکمی است، یکی هم حرمت خاصی است که نکاح در اسلام دارد، یکی هم همین خبر «عَبَاد» است که دارد: «لَا يُرَدُّ مِنْ عَيْبٍ» که دوتا قرائت در همان ذیل مرحوم صاحب وسائل بیان کرد که آیا «لَا يُرَدُّ مِنْ عَيْبٍ» اگر این باشد از بحث کنونی ما بیرون است و اگر از سنخ «لَا يُرَدُّ» مجهول خوانده باشیم مربوط به بحث ماست. هر دو قرائت را ایشان در ذیل همین حدیث «عَبَاد» نقل کردند.^{۱۱} بنا بر اینکه اصحاب اجماع جاهل و ضعف و وهن راویان بعدی را ترمیم نکنند، این از نظر سند؛ بنا بر اینکه مجهول خوانده شود نه معلوم «وَالرَّجُلُ لَا يُرَدُّ مِنْ عَيْبٍ»، از نظر متن؛ این می‌تواند در کنار «اصالة اللزوم» حکمی منشأ باشد. مرد با هیچ عیبی رد نمی‌شود، فسخ نمی‌شود، «إِلَّا مَا خَرَجَ بِالْذَّلِيلِ». درباره «جَب» که ما نص خاص نداریم و چون درباره «جَب» نص خاص نداریم، محبوب همچنان شوهر این زن هست.

پس «اصالة اللزوم» از یک طرف - حالا آن احتیاط در مسئله «نکاح» مطلبی دیگر است - و خبر «عَبَاد» با راهی که مرحوم صاحب ریاض پیموده است از طرف دیگر، اینها دلیل‌اند بر اینکه «جَب» سبب فسخ نیست و برای زن حق فسخ نمی‌آورد.

اما این بزرگوارانی که می‌گویند «جَب» دلیل هست و به سبب «جَب» می‌شود فسخ بکنند، یکی قاعده «لا ضرر» هست؛ ولو «لا ضرر» حق فسخ نیاورد، اما لزوم حکمی را برمی‌دارد. و همین «لا ضرر» نسبت به «وَالرَّجُلُ لَا يُرَدُّ مِنْ عَيْبٍ» حاکم است، چون جزء قوانین و ادله عناوین دیگرند که حاکم بر ادله اولیه هستند. «لا ضرر» و مانند آن اینها چون در بخش دوم قرار دارند، ناظر به احکام اولی هستند و حاکم بر آنها هستند؛ اگر دارند

۱۱. وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۳۰.

﴿إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ﴾^{۱۲} مورد ضرری بود، این «لا ضرر» حاکم بر آن و مقدم بر آن است،

دیگر نسبت سنجی نمی شود، «عام و خاص» و «مطلق و مقید» و مانند آن؛ این گونه از عناوین، حاکم بر ادله

اولیه اند. اگر خبر «عَبَاد» براساس کاری که جناب صاحب ریاض انجام داده است معتبر باشد، این «لا ضرر»

حاکم بر «وَالرَّجُلُ لَا يُرَدُّ مِنْ عَيْبٍ» است، چه اینکه حاکم بر «اصالة اللزوم» حکمی مسئله «نکاح» هم هست.

اینها جزء عناوین ثانویه هستند که حاکم بر ادله اولیه هستند. «لا ضرر» عام است، نمی شود گفت که این خاص

است نسبت به «لا ضرر»؛ «لا ضرر» همه ابواب را شامل می شود، این «وَالرَّجُلُ لَا يُرَدُّ مِنْ عَيْبٍ» خاص است و

این خاص مقدم بر عام است تخصیص می خورد، آنها آبی از تخصیص اند. با اینکه «لا ضرر» عام است، «وَالرَّجُلُ

لَا يُرَدُّ مِنْ عَيْبٍ» خاص است، چون عنوان ثانوی است و حاکم بر عناوین اولیه است، مقدم بر این است؛ وگرنه از

نظر عموم و خصوص، این خاص است آن عام؛ این مقید است آن مطلق. اگر «لا ضرر» حاکم است در صورتی که

این عیب ضرر باشد برای زن، «لَا ضَرَرَ وَلَا ضِرَارَ»^{۱۳} می شود حاکم.

«وَالرَّجُلُ لَا يُرَدُّ مِنْ عَيْبٍ» سند هست، عام هست و اگر ما از سنخ روایات، دلیل خاص داشتیم، بله مخصوص

می شود به آن؛ یعنی آن می شود خاص، این می شود عام؛ این را تخصیص می زنیم به آن، این مخصّص به آن خواهد

بود.

۱۲. سوره مائده، آیه ۶.

۱۳. وسائل الشیعة، ج ۲۶، ص ۱۴.

روایات مسئله هم بعضی روایات هستند که سندشان صحیح است؛ حالا یا آن روایات صحیح مسئله «محبوب العادة» را «بالصراحة» شامل می‌شود یا «بالظهور» شامل می‌شود یا از راه اولویت، آن روایات را باید الآن بخوانیم. وسائل، جلد ۲۱، صفحه ۲۲۹، باب چهارده که مسئله «خضاء»، «عنن» و مانند اینها را ذکر می‌کنند.

روایت اول که صحیح «صَفْوَانُ بْنُ يَحْيَى عَنْ ابْنِ مُسْكَانَ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ» هست این است؛ سؤال می‌کند می‌گوید: «سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ امْرَأَةٍ ابْتُلِيَ زَوْجُهَا»؛ ابتلای او روشن نیست به «خضاء» است؟ به «جَب» است؟ به «عنن» هست؟ به چیست؟ اگر اطلاق این ابتلا شامل همه این عناوین حتی مسئله «جَب» می‌شود، پس از سنخ اولویت یا تنقیح مناط و مانند آن نیست، خود این شاملش می‌شود. «عَنْ امْرَأَةٍ ابْتُلِيَ زَوْجُهَا فَلَا يَقْدِرُ عَلَى جِمَاعٍ أُتْفَرِقُهُ»؛ حق دارد؟ «قَالَ نَعَمْ إِنْ شَاءَتْ»؛ حق اوست. این از سنخ اولویت یا تنقیح مناط یا مانند آن نیست، این مشمول آن است؛ نه عنوان «خضاء» در آن أخذ شده، نه عنوان «عنن»، هر بیماری که داشته باشد. «قَالَ ابْنُ مُسْكَانَ وَفِي رِوَايَةٍ أُخْرَى يُنْتَظَرُ سَنَةٌ»؛ یکسال مهلت می‌دهند که او درمان بشود. اگر این در متن همین روایت باشد، معلوم می‌شود که محبوب را شامل نمی‌شد، چون این مقطوع است نه مریض، این از سنخ «عنن» نیست تا بیماری قابل درمان باشد، وقتی عضو قطع شد، چگونه درمان بکنند؟! «وَفِي رِوَايَةٍ أُخْرَى يُنْتَظَرُ سَنَةٌ»؛ اگر در طول این سال آن مشکلش حل شد، «فَإِنْ أَتَاهَا»؛ توانست آمیزش کند، «وَلَا فَرْقَتُهُ فَإِنْ أَحْبَبَتْ أَنْ تُقِيمَ مَعَهُ فَلْتَقِمِ»^{۱۴}؛ اگر خواست اقامه بکند و با او زندگی کند، بکند، چون حق اوست.

این عبارت‌هایی که مربوط به امور مستنکر است، در لغت همین‌طور است؛ از اموری‌اند که پُرکلمه و پُرنام‌اند. سرّش آن است که اینها چون «مَّا يَسْتَقْبَحُ أَوْ يُسَبِّحُ ذَكَرَهُ» هستند، نام اصلی که برای آنها وضع شد، آنها را کم

مطرح می‌کنند، نام‌های کنایی وضع می‌کنند که قُبَح آن به ذهن نیاید. آن اسامی کنایی بعد از چند مدت می‌شود اسم صریح. در مرحله سوم اسامی کنایه دیگر وضع می‌کنند؛ اول اسامی صریح است، بعد اسامی کنایی. در مرحله سوم اسامی تازه وضع می‌کنند که کنایی است و بعد از یک مدت این می‌شود صریح. در مرحله چهارم اسامی کنایی وضع می‌کنند آن هم می‌شود صریح؛ لذا برای این معانی قبیحه الفاظ فراوانی است. این کلمه «غائط» همین‌طور است. این کلمه ﴿الَّتِي أَحْصَتْ فَرْجَهَا﴾^{۱۵} همین‌طور است. الآن اسم آن را با اینکه قرآن کریم برد، نمی‌شود در عَکَن برد؛ آن وقت اول به این معنا نبود. «وطیء» به این معنا نبود و سایر کلماتی که قرآن درباره مریم (سلام الله علیها) دارد: ﴿الَّتِي أَحْصَتْ فَرْجَهَا﴾ به این معنا نبود؛ مثل اینکه ما الآن می‌گوییم دستشویی، دستشویی که به این معنا نیست. وقتی قبح این رایج شد، این کلمه دستشویی هم رخت برمی‌بندد و یک کلمه دیگری بجای این می‌نشیند. برای اینکه نام این عناوین قبیح برده نشود، کلمات این گونه از عناوین فراوان است، چه در لغت و چه در عرف؛ وگرنه ﴿أَنَاهَا﴾ به معنای «قارها» و مانند آن نیست.

پرسش: ...

پاسخ: بله مطلق است. حدیث یک چون ابتلاست «خضاء»، «عنن»، «جب» و بیماری‌های کشف نشده، همه اینها را شامل می‌شود.

پرسش: ...

پاسخ: بله، اگر چنانچه این روایت دوم «إِن مَسْكَانَ» نباشد، می‌شود به همان اطلاق قبلی تمسک کرد؛ اما اگر این ذیل که گفتند «إِن مَسْكَانَ» دارد «يُنْتَظَرُ سَنَةً»، معلوم می‌شود که شامل «جب» نیست، برای اینکه «جب»

۱۵. سوره انبیا، آیه ۹۱؛ سوره تحریم، آیه ۱۲.

چیزی ندارد تا درمان شود! «عنن» درمان‌پذیر است و مانند آن؛ اما «جب» وقتی مقطوع باشد دیگر قابل درمان نیست. پس اگر این ذیل نباشد که خود اطلاق شامل می‌شود و اگر ذیل باشد که به تنقیح مناط و یا اولویت و مانند آن است. اگر چنانچه یک چیزی است که بیماری است و قابل درمان است و حق فسخ می‌آورد، یک چیزی که بیماری نیست و قابل درمان نیست، یقیناً حق فسخ می‌آورد.

روایت دوم این باب که مرحوم کلینی^{۱۶} از «صَفْوَانُ عَنْ أَبَانَ»^{۱۷} اصرار صاحب ریاض این است که این «صفوان» و «أبان» از اصحاب اجماع است و اگر این شد، مجهول بودن «عباد» آسیبی نمی‌رساند. آن گذشته دور یک مقداری به هم نزدیک‌تر بودند و زودتر می‌پذیرفتند؛ اما بعد از کشف این همه روایت‌های جعلی و راویان جعلی که در بین ما این بزرگان ما «خمسون و مائة» صحابی مَحْتَلَق کشف کردند، بیش از دیگران اگر عمر شریفشان اجازه می‌داد و فحص می‌کردند شاید بیشتر پیدا می‌کردند. ۱۵۰ گزارشگر جعل کردند! قبلاً هم به عرضتان رسید همین «صحیح بخاری» از وجود مبارک امام صادق (سلام الله علیه) «مروی عنه» نه، به عنوان راوی هم چیزی نقل نمی‌کند! می‌گوید که اینها صلاحیت ندارند که ما خبر اینها را نقل کنیم! الآن شما در همین چند هزار روایتی که مرحوم صاحب وسائل نقل کردند، حالا جریان سید الشهداء (سلام الله علیه) به عنوان «مروی عنه» که هیچ، به عنوان راوی هم شما ندارید! اینها را به عنوان گزارشگر هم قبول نداشتند! اصلاً می‌خواستند محو کنند.

این بیان نورانی حضرت امیر (سلام الله علیه) در نهج البلاغه را ملاحظه بفرماید که دارد «وَسَتُبَيِّنُكَ ابْنُكَ بِتَضَافِرٍ أُمِّكَ عَلَى هَضْمِهَا»^{۱۸} اتفاق کردند که نام مبارک فاطمه (سلام الله علیها) را از بین ببرند، هضم کنند؛ این اختصاصی

۱۶. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۵، ص ۴۱۰.

۱۷. وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۲۹ و ۲۳۰.

۱۸. نهج البلاغة (للصبحی صالح)، خطبه ۲۰۲.

به همان حضرت نداشت، امام حسن (سلام الله علیه) هم همین طور است، امام حسین (سلام الله علیه) همین طور است. چند هزار روایت ما در وسائل داریم که شما ده تا روایت از وجود مبارک سید الشهداء (سلام الله علیه) پیدا نمی کنید!

نه تنها «مروی عنه»، راوی بودن آنها را هم شما خیلی کم می یابید که او حالا از چیزی نقل کرده باشد!

غرض این است که صاحب ریاض خیلی به «صفوان» و «أبان» تکیه می کند و می گوید اینها از اصحاب اجماع هستند، بنابراین مجهول بودن «عَبَاد» آسیبی نمی رساند. این «وَالرَّجُلُ لَا يَرُدُّ مِنْ عَيْبٍ» «علی قرائة»! «لَا يَرُدُّ مِنْ عَيْبٍ»، «علی قرائة أُخْرَى». این روایت هم مشکل سندی دارد که باید حل شود، هم مشکل دلالی دارد که مرحوم

صاحب وسائل در صفحه ۲۳۰ به این اختلاف قرائتین اشاره کرده است.

در روایت سوم این باب دارد که «سُئِلَ عَنْ رَجُلٍ أَخَذَ عَنْ امْرَأَتِهِ»^{۱۹} این عنوانش مطلق نیست، تأخیز شده است، سحر شده است؛ کاری کردند که این مرد از زن گرفته شد. این نقصی در مرد نیست. اگر براساس تنقیح مناط، براساس ملاک و مانند آن، مسئله محبوب را شامل بشود ممکن است.

روایت چهارم این باب هم مسئله «تأخیز» است.^{۲۰}

روایت پنجم در خصوص «عَنِّین» است که باید از راه تنقیح مناط یا اولویت و مانند آن تمسک بشود.^{۲۱}

روایت ششم این باب که «صَحِيحُهُ أَبِي الصَّبَّاحِ الْكِنَانِيِّ» است، دارد: «سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ امْرَأَةٍ ابْتُلِيَ زَوْجُهَا فَلَا يَقْدِرُ عَلَى الْجِمَاعِ أَبَدًا أَوْ تَفَارَقَهُ قَالَ نَعَمْ إِنْ شَاءَتْ»^{۲۲} دیگر مسئله «يُنْتَظَرُ سَنَةٌ» و مانند آن نیست، چون در کلام سائل آمده که او اهل آمیزش نیست، مقطوع هم همین طور است. اگر مقطوع طوری باشد که «لا

۱۹. وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۳۰.

۲۰. وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۳۰.

۲۱. وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۳۱.

۲۲. وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۳۱.

یقدر» اصلاً، مشمول همین است. این دیگر از سنخ تنقیح مناط و اولویت و مانند آن نیست، خود دلیل شامل می‌شود.

روایت هفتم این باب دارد که «إِذَا تَزَوَّجَ الرَّجُلُ الْمَرْأَةَ وَهُوَ لَا يَقْدِرُ عَلَى النَّسَاءِ أَجَلَ سَنَةٍ»، این معلوم می‌شود به دلیل بیماری است؛ حالا یا «عنن» است یا بیماری‌های دیگر، برای اینکه مقطوع یکسال و دوسال ندارد، این مقطوع است. اینکه فرمود: «أَجَلَ سَنَةٍ حَتَّى يُعَالِجَ نَفْسَهُ»^{۲۳} معلوم می‌شود در مقام تهدید است؛ یعنی اگر درمان‌پذیر نبود، حق فسخ دارد. مقطوع هم که درمان‌پذیر نیست، یقیناً حق فسخ دارد.

روایت هشتم این باب مسئله بی‌میلی است. این جا اگر شامل شود باید براساس تنقیح مناط باشد که «إِذَا تَزَوَّجَ الرَّجُلُ امْرَأَةً فَوَقَعَ عَلَيْهَا ثُمَّ أَعْرَضَ عَنْهَا»^{۲۴} این ممکن است از باب «يُفَرِّقُونَ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ»^{۲۵} یا علل و عوامل دیگر باشد. او عننِ طبّی ندارد، بی‌میلی است.

روایت نهم این باب درباره «عنن» است که فرمود: «يُؤَخَّرُ الْعِنِينُ سَنَةً مِنْ يَوْمِ تَرَأَفَهُ امْرَأَتُهُ»^{۲۶} این از باب تنقیح مناط و اولویت یا مانند آن است.

روایت ده این باب که مرحوم صدوق نقل کرد، دارد که «مَتَى أَقَامَتِ الْمَرْأَةُ مَعَ زَوْجِهَا بَعْدَ مَا عَلِمَتْ أَنَّ عِنِينَ وَرَضِيَتْ بِهِ لَمْ يَكُنْ لَهَا خِيَارٌ بَعْدَ الرِّضَا»^{۲۷} این معلوم می‌شود که اگر محبوب بود خیار دارد و اگر خودش راضی شد

۲۳. وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۳۱.

۲۴. وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۳۱ و ۲۳۲.

۲۵. سوره بقره، آیه ۱۰۲.

۲۶. وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۳۲.

۲۷. وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۳۲.

و حاضر شد با او زندگی کند، بله. الآن می بینید کسانی که جانباز هستند و همه نیروهای خودشان را از دست دادند، یک عده بزرگانی هستند که حاضرند با آنها زندگی کنند.

روایت یازدهم این باب که دارد: «أَنَّهُ يُنْتَظَرُ بِهِ سَنَةٌ»^{۲۸} این نظیر روایت های قبلی باید از راه تنقیح مناط، اولویت و مانند آن باشد؛ وگرنه شامل بحث محبوب نمی شود.

روایت دوازدهم این باب که «يَقْضَى فِي الْعَيْنِ»^{۲۹} اگر بخواهد شامل محبوب شود، باید براساس اولویت یا تنقیح مناط باشد.

روایت سیزدهم این باب «عَنْ عَيْنٍ دَلَّسَ نَفْسَهُ لِمَرْأَةٍ»^{۳۰} این باید شامل تنقیح مناط باشد و مانند آن. «فتحصل» که محبوب اگر دلیل آن «لا ضرر» باشد و این گونه از ادله باشد، مطلقاً برای زن حق فسخ هست؛ یعنی لزوم حکمی برداشته می شود؛ چه قبل از عقد چه بعد از عقد، چه قبل از آمیزش چه بعد از آمیزش و اگر دلیلش آن عناوین دیگر باشد، مانند خود «عَيْن» است، مانند خود «خِصَاء» است؛ ولی حالا کسی سند نسپرده که دلیل ما یا باید آن باشد یا این! اگر هر دو بود، کمبود مطلب را «لا ضرر» حل کرد، چه عیبی دارد؟! حدیث «عَيْن»، حدیث «خِصَاء»، بعد از آمیزش را شامل نمی شود؛ اما «لا ضرر» که شامل می شود و حاکم است. نعم! اگر او تصریح بکند و مفهوم داشته باشد که دیگر بعد از آمیزش این حق نیست، - چون «بالصراحه» فرمود این حق نیست، در خصوص این مورد - آن وقت «لا ضرر» نیست، او می تواند به محکمه مراجعه کند و محکمه از باب قوانین عامه خودش ببیند آسیبی که این زن می بیند حکم به طلاق صادر بکند، مرد را وادار به طلاق بکند.

۲۸. وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۳۲.

۲۹. وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۳۲.

۳۰. وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۳۲.

«و الحمد لله رب العالمين»